

نظم مدرسه از جان دانش‌آموزان گرامی‌تر است

نگاهی به مساله خودکشی دانش‌آموزان و
چالش‌های پیشروی آموزش و پرورش

فاطمه کریم‌خان

پیرمرد به نظر شصت، هفتاد ساله می‌آید و شاید بیشتر. خاطره‌اش ولی زنده پیش چشمش حاضر است: «ما بچه‌های خیلی کوچکی بودیم. خیلی‌هایمان غذایی نداشتیم که در خانه بخوریم، خیلی‌هایمان خواب‌آلود بودیم. خیلی‌هایمان کارگر قالبی‌بافی بودیم، ولی اوضاع ما از خیلی‌های دیگری که به مدرسه نمی‌آمدند، بهتر بود. یک بار یکی از این ما چنان گیج و خسته بود که صدای معلم را وقتی صدایش می‌کرد، نشنید. معلم فکر کرد که او از بی‌محلی و بی‌اعتنائی جوابش را نمی‌دهد و چنان عصبانی شد که بچه را زیر باد کتک گرفت. از دهن و دماغش خون بیرون زده بود و هیچ‌کس نمی‌توانست معلم را متوقف کند. معلم که خودش هم اوضاع بهتری از ما نداشت. آخرش دو نفر از معلمان دیگر آمدند زیر بغلش را گرفتند و بردند. بچه هم همان‌طور بی‌جان افتاده بود کف زمین. اینها همه قبل از طرح ترومن بود. تازه وقتی طرح ترومن اجرا شد، با آرد و غذایی که بین مردم پخش می‌کردند، آن گرسنگی همیشگی و همگانی کمی بهبود پیدا کرد و بچه‌ها در مدرسه رنگ و رویی پیدا کردند، معلم‌ها دیگر آن‌طور در توفان عصبانیت گم نشدند؛ ولی قبلش، هر کسی که به یاد دارد، می‌تواند بگوید که اوضاع بچه‌ها و معلم‌ها در مدرسه چطور بود.»

خاطرات این‌چنین از مدارس چند دهه پیش کم نیستند. در طول سال‌ها، سیستم آموزشی تلاش کرده با ارایه و تضمین حداقلی از رفاه و امنیت برای دانش‌آموزان و کادر آموزشی، از بروز خشونت بین کادر آموزشی و دانش‌آموزان کم کند. با این حال، همان‌طور که در سال‌های جنگ جهانی دوم و کمبود مواد غذایی در ایران، همه چیز در اختیار آموزش و پرورش نبود، حالا هم همه چیز در اختیار آموزش و پرورش نیست.

خودکشی دانش‌آموزان؛ مساله‌ای فردی یا بحران نهادی؟

طی هفته‌های گذشته، سه دانش‌آموز در کلاس‌های مختلف مقطع متوسطه خودکشی کرده‌اند؛ آرزو خاوری، آیناز کریمی و سوگند زمان‌پور، هر سه پیش از آنکه وارد دوران بزرگسالی شوند، جان خود را گرفته‌اند. در گزارش‌های مربوط به مرگ آنها، هرچند دلایل متفاوتی در مورد این رسیدن به نقطه خودکشی ذکر شده است که ما به دلیل عدم دسترسی به تمام منابع اطلاعات در مقام تایید یا تکذیب آنها نیستیم.

دانش‌آموزان می‌گویند وضعیت عادلانه نیست

ریحانه؛ دانش‌آموز کلاس یازدهم در يك هنرستان در مورد تجربه خودش می‌گوید: «شاید سخت‌ترین سال تحصیل من و شاید سخت‌ترین سال تحصیل خیلی از بچه‌ها کلاس دهم باشد. ناظم، معاون، مدیر و باقی کادر مدرسه نسبت به بچه‌های کلاس دهم بسیار تند هستند، سر آنها داد می‌زنند، آنها را جلوی در نگه می‌دارند، به کوچک‌ترین کار آنها پيله می‌کنند. برای من هم همین‌طور بود، تازه من که دانش‌آموز خوبی هستم و هیچ‌وقت هیچ حاشیه‌ای نداشتم، اما باز هم در کلاس دهم چیزهای وحشتناکی را تجربه کردم. آنها (کادر مدرسه) سر بچه‌های دهم داد می‌زنند، آنها را تحقیر می‌کنند، یا مرتب آنها را تهدید به اخراج می‌کنند. هر کاری که می‌کنند به آنها می‌گویند که شأن مدرسه را زیر سوال برده‌اند و لیاقت ندارند که در مدرسه باشند و چیزهایی از این دست. حالا ممکن است مساله به سادگی و مسخرگی این باشد که کسی لاک زده یا جوراب سفید پوشیده یا کمی از موهایش بیرون است. یا اینکه مثلا مانتویش از سر زانویش کوتاه‌تر است و این چیزها. ممکن است کسی يك روزی هم چند دقیقه دیر به مدرسه برسد، ولی این برخوردها بچه‌ها را اذیت می‌کند. يك بار مثلا یادم هست که يك ناظم آن‌قدر سر يك بچه‌ای داد زد که بچه در همان سالن نشست روی زمین و نمی‌توانست از جایش بلند شود. بعدا گفتند که در دستشویی مدرسه غش کرده و بچه‌ها رفتند از دستشویی بیرونش کشیدند. چرا باید این‌قدر سر کسی داد بزنند که برود در دستشویی مدرسه گریه کند؟ این چه کاری است که بچه‌ها را این‌قدر تهدید کنند که بچه‌ها هر روز استرس داشته باشند؟ یا این‌قدر ترسیده باشند که نتوانند حرف بزنند و زبان‌شان بگیرد؟»

مهدیس؛ دانش‌آموز کلاس دوازدهم از تجربه‌ای شبیه تجربه آرزو حرف می‌زند: «سال گذشته بعد از هزار بار خواهش و درخواست و التماس کردن موافقت کردند که ما را به اردو ببرند. اولش برای ما شرط

گذاشتند که هیچ‌کس حق ندارد لباس غیرفرم بپوشد و هیچ‌کس حق ندارد لباسش را در بیاورد یا مقنعه‌اش را بردارد یا اینکه گوشی با خودش بیاورد، یا اینکه عکس بگیرد، یا حتی دکمه‌های مانتویش را باز کند. هر کسی هم که در طول سال يك بار لاک زده بود یا مقنعه‌اش عقب بود یا اندازه مانتویش کوتاه بود یا هر چیز دیگری مثل اینها را خط زدند و گفتند آنها را به اردو نمی‌برند. وقتی به اردو رفتیم بالاخره يك نفر هم گوشی موبایل را در آورد و بچه‌ها با هم عکس یادگاری گرفتند. اصلاً اگر قرار نیست عکس یادگاری بگیریم چرا باید به اردو برویم؟ بعد که یکی ما را دید و به معاون‌مان گفت که بچه‌ها عکس گرفته‌اند. همه ما را به صف کردند، تمام وسایل ما را گشتند، تمام گوشی‌ها را بردند، بعد یکی‌یکی بچه‌ها را صدا کردند که گوشی‌هایشان را باز کنند، تمام گالری بچه‌ها را نگاه کردند، تمام عکس‌های شخصی و خانوادگی بچه‌ها را نگاه کردند، گوشی‌ها را هم پس دادند، عکس‌های همه را پاک کردند، بعد هم اولیای همه را خواستند مدرسه، چند نفر را تهدید کردند که اخراجشان می‌کنند. کار را به جایی رساندند که ما می‌گفتیم خوش به حال آنها که از اول به این اردو نیامدند، ما چقدر اشتباه کردیم که با اینها به اردو آمدیم. همه اینها که هر روز بروی مدرسه و اذیت کنند يك طرف، فکر کنید که پدر و مادر بچه‌ها اگر گیر باشند و بخواهند با مدیر و ناظم همدست بشوند و بچه‌ها را اذیت کنند، اوضاع صد برابر بدتر می‌شود. بچه‌ها مگر چه گناهی کرده‌اند؟ حالا فرضاً که ما دو تا عکس گرفتیم، مگر چه کار کردیم؟ فرار نکردیم که، می‌خواستیم از دوستان‌مان یادگاری داشته باشیم. این چه جرمی است که باید این‌قدر به خاطر آن ما را تحقیر کنند و سر ما داد بزنند و جلوی همه ما را ضایع کنند؟»

آیلیس؛ يك دانش‌آموز دبیرستانی دیگر می‌گوید: «مدرسه ما جزو مدارس خیلی خوب شهر است، به سخت‌گیری هم معروف است، ولی پدر و مادرها هم همیشه از حق بچه‌هایشان دفاع می‌کنند. با این حال معلم‌ها، معاون و ناظم همیشه يك داستانی دارند. مثلاً مدرسه ما پله زیاد دارد و واقعا چاره‌ای غیر از استفاده از آسانسور نیست. بعد اگر ببینند که لاک زده‌اید یا مثلاً مانتوتان کوتاه است، جریمه‌تان می‌کنند که از پله‌ها بروید. یا بدون اینکه به ما بگویند به اولیا خبر می‌دهند که در مدرسه چه شده. بعد بچه‌ها باید جلوی پدر و مادرشان از خودشان دفاع کنند. این کارها خیلی زشت است و توهین به بچه‌ها و شعور آنهاست، ولی چون مدرسه خوبی است به ما می‌گویند که باید مراقب باشیم و اداره این چیزها را از ما می‌خواهد.»

زهرا؛ يك دانش‌آموز دبیرستانی ديگر هم از چيزهايي شبیه همین ناراضی است: «بعضی بچه‌ها هستند که مدام در مدرسه و در هر جای دیگری که هستند، دراما درست می‌کنند. همیشه در حال دعوا یا ایجاد مساله هستند. یا درس نمی‌خوانند، یا کارهایی می‌کنند که مدرسه آنها را قبول نمی‌کند. مدرسه هم با اینها مرتب برخورد می‌کند، جلوی در نگه می‌دارد و از کلاس بیرون می‌کند، یا می‌گوید بروند خانه و از این چیزها. ولی بعضی از بچه‌ها هستند که ناظم و معلم‌ها برای اینکه آنها را درس عبرت کنند با آنها شدیدتر برخورد می‌کنند. مثلاً يك دانش‌آموزی که هیچ وقت دیر نمی‌آید را اگر يك بار دیر بیاید می‌خواهند تنبیه کنند. یا کسی که همیشه مرتب و منظم است را اگر يك بار لباسش کوتاه باشد یا شلوار جین پوشیده باشد، خیلی بیشتر اذیت می‌کنند تا آن دانش‌آموزی که همیشه دراما درست می‌کند و همه در جریان مشکلاتش با مدرسه هستند. اصلاً هیچ احترامی برای ما قائل نیستند و هیچ درکی نشان نمی‌دهند. فقط می‌خواهند حرف خودشان را به کرسی بنشانند و بعد با بچه‌هایی که همیشه به حرف کادر مدرسه گوش می‌کنند خیلی بدتر رفتار می‌کنند تا بچه‌هایی که بی‌نظم هستند. هیچ عدالتی در مدرسه وجود ندارد. هر کاری که خودشان بخواهند انجام می‌دهند، ما هم نمی‌توانیم اعتراض کنیم. اگر اعتراض کنیم می‌گویند پرو و بی‌ادب هستید و باز بدتر می‌کنند.»

معلمان هم دل‌های پر و توان محدودی دارند

طرف دیگر این درگیری که هیچ دانش‌آموزی نیست که خاطره‌ای از آن نداشته باشد، مسوولان مدارس هستند که در توصیف بچه‌ها، نا عادلانه، تند و بی‌ملاحظه رفتار می‌کنند. تلاش‌هایی ما برای صحبت با بسیاری از مقامات مدارس بی‌نتیجه بوده است. اغلب کسانی که از مصاحبه خودداری کرده‌اند، گفته‌اند که اجازه صحبت ندارند یا مایل نیستند در مورد موضوع خشونت سیستماتیک در مدارس صحبت کنند. يك معاون مدرسه با بیش از دو دهه سابقه که در یکی از مناطق جنوب شهر تهران کار می‌کند، از این قاعده همکارانش مستثنی بود و تن به مصاحبه در مورد وضعیت حاکم بر مدارس داد. او در این مورد می‌گوید: «از نظر بچه‌ها، اولیا دانش‌آموزان، اداره و حتی افکار عمومی، معاون و ناظم مدارس همیشه در هر موضوعی مقصر اول هستند. بچه‌ها و اولیا توقعات بسیار زیادی از مدارس دارند. اولیا به خصوص در مناطقی که از نظر اقتصادی ضعیف‌تر هستند، اغلب بچه‌ها را در سنین ده، دوازده سالگی دیگر به کلی به حال خود رها می‌کنند و انتظار دارند مدرسه آنها را برای‌شان بزرگ کنند. بچه‌ها هم که اغلب تك فرزند هستند، هیچ آمادگی

اجتماعي در خانه‌هاي‌شان كسب نمي‌كنند. آنها كه از خانه‌هاي متعارف مي‌آيند، معمولاً بسيار طلبكار هستند، آنهايي هم كه از خانه‌هاي از هم گسيخته مي‌آيند، هيچ نظمي را نمي‌پذيرند و با همه سر جنگ دارند. فكرش را بكنيد كه هر سال 100 تا 300 دانش‌آموز داريد كه هر کدام هزار و يك مشكل دارند، اينها نه تنها با خانه، خانواده، شهر و همه‌چيز مشكل دارند، بلكه به دنبال آن با كادر مدرسه هم مشكل پيدا مي‌كنند. از اين طرف همكاران ما هم تحت فشارهاي بيروني از جمله فشارهاي اقتصادي و اجتماعي هستند. هم ناچار هستند مدارس و بچه‌ها را كنترل كنند تا بتوانند كار خودشان را پيش ببرند. نگاه كنيد، بچه‌ها تحت فشار، معلم‌ها و كادر مدرسه تحت فشار، اينها در مدرسه به هم ميرسند و هيچ كدام فشاري كه ديگري تحمل مي‌كند را يا نمي‌دانند يا به رسميت نمي‌شناسد. اين ميشود زمينه درگيري و برخورد. يك وقت‌هايي هست كه همكار من به جوراب سفيد يا لاک يا موي يك بچه پيله مي‌كند. من نمي‌توانم به او بگويم كه اين بچه با اين مشكلات خانوادگي همين كه هنوز از مدرسه فرار نكرده و هر روز صبح بيدار ميشود و به مدرسه مي‌آيد، ما بايد شكر كنيم. نمي‌توانم به او بگويم كه در اين وضعيتي كه اين بچه دارد، جوراب سفيد يا اينكه لاک زده باشد، اصلاً اهميتي ندارد. من هم ناچار هستم براي اينكه بتوانم نظم را حفظ كنم، طرف همكارم را بگيرم. اين است كه بچه‌ها مدام احساس تنهائي بيشتري مي‌كنند و اين مساله باعث ميشود كه واكنشهاي تندتري هم نشان بدهند. اگر لايحه‌هاي حفاظتي براي بچه‌ها در برابر جامعه و خانواده وجود داشته باشد، حالا يك تشر هم به بچه بزنند، از مدرسه فرار نمي‌كند، يا نمي‌رود خودش را بكشد. اما چون اين لايه‌ها وجود ندارد، بچه‌ها هم وقتي احساس فشار مي‌كنند تصميم آخر را مي‌گيرند. همه مي‌خواهند در اين وضعيت معلمان را متهم كنند، چون آنها آخرين حلقه هستند. معلمي كه يك بيمه درست ندارند، اگر مريض بشوند بايد تمام هزينه‌هاي درمان‌شان را خودشان پرداخت كنند تا شايد بعداً بتوانند مبلغی از آن را پس بگيرند. معلمي كه با هزار چالش اقتصادي و اجتماعي روبه‌رو هستند و هميشه در معرض اين هستند كه مورد برخورد اداري قرار بگيرند. با حداقل حقوق كار مي‌كنند و بايد پاسخگوي بسياري از چيزهايي كه هيچ ربطی به آنها ندارد، باشند. اين وسط معلمان و كادر مدرسه هستند كه بيشتري از همه شاهد از دست رفتن بچه‌ها هستند. بچه‌هايي كه مي‌توانند بسيار بهتر عمل كنند، چون پول ندارند، چون كسي از آنها مراقبت نمي‌كند، چون نمي‌توانند درست و غلط را از هم تشخيص بدهند، مدام در مسيرهايي مي‌افتند كه بعد هم نميشود آنها را متوقف كرد. كسي اينها را نمي‌بيند. اما همه مي‌گويند اگر آن معلم آن حرف را به آن بچه نمي‌زد، شايد خودكشي

نمی‌کرد. خوب چرا نمی‌گویید اگر آن بچه، پدر و مادر مراقبی داشت خودکشی نمی‌کرد؟ چرا نمی‌گویید اگر آن بچه این‌قدر ناامید و ترس‌خورده نبود، خودکشی نمی‌کرد؟ چرا نمی‌گویید اگر آن بچه جایی را داشت که به آنجا فرار کند و در آنجا پناه بگیرد، خودکشی نمی‌کرد؟ من می‌خواهم در اینجا به این مساله تاکید کنم که حتما مشکلاتی وجود دارد، اما مدرسه به تنهایی نمی‌تواند این مشکلات را حل کند. مشکلات ما ساختاری است و باید ساختاری هم حل شود. در این وضعیت مدرسه چه کاری می‌تواند بکند؟»

برای حل مشکل اول باید آن را به رسمیت شناخت

فاجعه که رخ می‌دهد، وقتی جسدی بر آسفالت خیابان می‌افتد و کودکی از دست می‌رود، احساسات عمومی دچار غلیان می‌شود. همه همزمان می‌خواهند همه را متهم کنند و از خودشان سلب مسوولیت کنند. کادر مدارس به صراحت می‌گویند برای آنها حفظ وضعیت از تغییر آن اولویت بیشتری دارد. «حالا هزینه آن هر چه که می‌خواهد باشد.» وجدان جمعی و افکار عمومی هم هرچند تفاسیر مختلف سیاسی و احساسی از این حوادث استخراج کند، در نهایت این مرگ‌ها را هم مثل بسیاری مرگ‌های دیگر فراموش خواهد کرد. حتی داغ بچه‌های کشته شده، پرونده‌های جنایی که گفته می‌شود در مورد آنها باز شده است، بازخواست‌هایی که گفته می‌شود قرار است انجام شود، همه در خفا به فراموشی سپرده خواهد شد. خون بچه‌ها در زمین فرو می‌رود و تمام کسانی که حفظ وضعیت موجود را به تغییر آن ترجیح دادند، هم در نهایت با گفتن اینکه «مجبور بودیم» وجدان خود را آسوده خواهند کرد.

هزینه‌های انسانی، اغلب آن بخشی از هزینه‌ها هستند که در حساب و کتاب هیچ کسی جایی ندارند. یکی از بچه‌ها افغانی بوده و مهم نیست، یکی دیگر می‌خواسته از مدرسه فرار کند و مهم نیست، دیگری زودرنج بوده و مهم نیست، دیگری دیرفهم بوده و مهم نیست. اولویت در حال حاضر برای کسانی که مدیریت منابع را در اختیار دارند، جایی به غیر از حفظ امنیت و جان دانش‌آموزان، جایی به غیر از بازاندیشی در مورد خشونت سیستمی در نهاد آموزش ابتدایی کشور قرار دارد و تا آن زمان به غیر از پاسخ‌های فردی به مشکلات جمعی، کار چندانی از دست کسی بر نمی‌آید. معاون مدرسه‌ای که با من صحبت کرده است، می‌گوید: «هم کادر آموزش و پرورش و هم دانش‌آموزان نیاز به مراقبت‌های بهداشت روان بسیار بیشتری دارند. خیلی از اعضای کادر آموزش و پرورش زیر فشارهای موجود له شده‌اند و واقعا نیاز به استراحت دارند. اما در مورد بچه‌ها باید فکر دیگری کرد. نهاد مشاوره که

الان در مدارس کار می‌کند، بیشتر یک مساله است تا یک راه‌حل. آنها با بچه‌ها دوست نیستند. با کوچک‌ترین ناراحتی بچه‌ها را به هسته‌های مشاوره اداره می‌فرستند که باعث ایجاد پرونده برای دانش‌آموزان می‌شود و هزینه‌های بعدی خیلی بیشتری به همراه دارد. با این وضعیت کسی نمی‌تواند از بچه‌ها مراقبت کند، کادر هم که به امان خدا رها شده است و مساله به سمت اصلاح شدن پیش نمی‌رود.»

پیرمرد به نظر شصت، هفتاد ساله می‌آید و شاید بیشتر. خاطره‌اش ولی زنده پیش چشمش حاضر است: «ما بچه‌های خیلی کوچکی بودیم. خیلی‌هایمان غذایی نداشتیم که در خانه بخوریم، خیلی‌هایمان خواب‌آلود بودیم. خیلی‌هایمان کارگر قالبی‌بافی بودیم، ولی اوضاع ما از خیلی‌های دیگری که به مدرسه نمی‌آمدند، بهتر بود. یک بار یکی از این ما چنان گیج و خسته بود که صدای معلم را وقتی صدایش می‌کرد، نشنید. معلم فکر کرد که او از بی‌محلی و بی‌اعتنائی جوابش را نمی‌دهد و چنان عصبانی شد که بچه را زیر باد کتک گرفت. از دهن و دماغش خون بیرون زده بود و هیچ‌کس نمی‌توانست معلم را متوقف کند. معلم که خودش هم اوضاع بهتری از ما نداشت. آخرش دو نفر از معلمان دیگر آمدند زیر بغلش را گرفتند و بردند. بچه هم همان‌طور بی‌جان افتاده بود کف زمین. اینها همه قبل از طرح ترومن بود. تازه وقتی طرح ترومن اجرا شد، با آرد و غذایی که بین مردم پخش می‌کردند، آن گرسنگی همیشگی و همگانی کمی بهبود پیدا کرد و بچه‌ها در مدرسه رنگ و رویی پیدا کردند، معلم‌ها دیگر آن‌طور در توفان عصبانیت گم نشدند؛ ولی قبلش، هر کسی که به یاد دارد، می‌تواند بگوید که اوضاع بچه‌ها و معلم‌ها در مدرسه چطور بود.»

خاطرات این‌چنین از مدارس چند دهه پیش کم نیستند. در طول سال‌ها، سیستم آموزشی تلاش کرده با ارایه و تضمین حداقلی از رفاه و امنیت برای دانش‌آموزان و کادر آموزشی، از بروز خشونت بین کادر آموزشی و دانش‌آموزان کم کند. با این حال، همان‌طور که در سال‌های جنگ جهانی دوم و کمبود مواد غذایی در ایران، همه چیز در اختیار آموزش و پرورش نبود، حالا هم همه چیز در اختیار آموزش و پرورش نیست.

خودکشی دانش‌آموزان؛ مساله‌ای فردی

یا بحران نهادی؟

طی هفته‌های گذشته، سه دانش‌آموز در کلاس‌های مختلف مقطع متوسطه خودکشی کرده‌اند؛ آرزو خاوری، آیناز کریمی و سوگند زمان‌پور، هر سه پیش از آنکه وارد دوران بزرگسالی شوند، جان خود را گرفته‌اند. در گزارش‌های مربوط به مرگ آنها، هرچند دلایل متفاوتی در مورد این

رسیدن به نقطه خودکشی ذکر شده است که ما به دلیل عدم دسترسی به تمام منابع اطلاعات در مقام تایید یا تکذیب آنها نیستیم.

دانش‌آموزان می‌گویند وضعیت عادلانه نیست

ریحانه؛ دانش‌آموز کلاس یازدهم در يك هنرستان در مورد تجربه خودش می‌گوید: «شاید سخت‌ترین سال تحصیل من و شاید سخت‌ترین سال تحصیل خيلي از بچه‌ها کلاس دهم باشد. ناظم، معاون، مدیر و باقی کادر مدرسه نسبت به بچه‌های کلاس دهم بسیار تند هستند، سر آنها داد می‌زنند، آنها را جلوي در نگه می‌دارند، به کوچک‌ترین کار آنها پيله می‌کنند. برای من هم همین‌طور بود، تازه من که دانش‌آموز خوبی هستم و هیچ‌وقت هیچ حاشیه‌ای نداشتم، اما باز هم در کلاس دهم چیزهای وحشتناکی را تجربه کردم. آنها (کادر مدرسه) سر بچه‌های دهم داد می‌زنند، آنها را تحقیر می‌کنند، یا مرتب آنها را تهدید به اخراج می‌کنند. هر کاری که می‌کنند به آنها می‌گویند که شأن مدرسه را زیر سوال برده‌اند و لیاقت ندارند که در مدرسه باشند و چیزهایی از این دست. حالا ممکن است مساله به سادگی و مسخرگی این باشد که کسی لاک زده یا جوراب سفید پوشیده یا کمی از موهایش بیرون است. یا اینکه مثلا مانتویش از سر زانویش کوتاه‌تر است و این چیزها. ممکن است کسی يك روزي هم چند دقیقه دیر به مدرسه برسد، ولي این برخوردها بچه‌ها را اذیت می‌کند. يك بار مثلا یادم هست که يك ناظم آن‌قدر سر يك بچه‌ای داد زد که بچه در همان سالن نشست روی زمین و نمی‌توانست از جایش بلند شود. بعدا گفتند که در دستشویی مدرسه غش کرده و بچه‌ها رفتند از دستشویی بیرونش کشیدند. چرا باید این‌قدر سر کسی داد بزنند که برود در دستشویی مدرسه گریه کند؟ این چه کاری است که بچه‌ها را این‌قدر تهدید کنند که بچه‌ها هر روز استرس داشته باشند؟ یا این‌قدر ترسیده باشند که نتوانند حرف بزنند و زبان‌شان بگیرد؟»

مهدیس؛ دانش‌آموز کلاس دوازدهم از تجربه‌ای شبیه تجربه آرزو حرف می‌زند: «سال گذشته بعد از هزار بار خواهش و درخواست و التماس کردن موافقت کردند که ما را به اردو ببرند. اولش برای ما شرط گذاشتند که هیچ‌کس حق ندارد لباس غیرفرم بپوشد و هیچ‌کس حق ندارد لباسش را در بیاورد یا مقنعه‌اش را بردارد یا اینکه گوشی با خودش بیاورد، یا اینکه عکس بگیرد، یا حتی دکمه‌های مانتویش را باز کند. هر کسی هم که در طول سال يك بار لاک زده بود یا مقنعه‌اش عقب بود یا اندازه مانتویش کوتاه بود یا هر چیز دیگری مثل اینها را خط زدند و گفتند آنها را به اردو نمی‌برند. وقتی به اردو رفتیم بالاخره يك نفر هم گوشی موبایل را در آورد و بچه‌ها با هم عکس یادگاری گرفتند. اصلا اگر قرار نیست عکس یادگاری بگیریم چرا باید

به اردو برویم؟ بعد که یکی ما را دید و به معاونان گفت که بچه‌ها عکس گرفته‌اند. همه ما را به صف کردند، تمام وسایل ما را گشتند، تمام گوشی‌ها را بردند، بعد یکی‌یکی بچه‌ها را صدا کردند که گوشی‌هایشان را باز کنند، تمام گالری بچه‌ها را نگاه کردند، تمام عکس‌های شخصی و خانوادگی بچه‌ها را نگاه کردند، گوشی‌ها را هم پس ندادند، عکس‌های همه را پاک کردند، بعد هم اولیای همه را خواستند مدرسه، چند نفر را تهدید کردند که اخراجشان می‌کنند. کار را به جایی رساندند که ما می‌گفتیم خوش به حال آنها که از اول به این اردو نیامدند، ما چقدر اشتباه کردیم که با اینها به اردو آمدیم. همه اینها که هر روز بروی مدرسه و اذیت کنند یک طرف، فکر کنید که پدر و مادر بچه‌ها اگر گیر باشند و بخواهند با مدیر و ناظم همدست بشوند و بچه‌ها را اذیت کنند، اوضاع صد برابر بدتر می‌شود. بچه‌ها مگر چه گناهی کرده‌اند؟ حالا فرضاً که ما دو تا عکس گرفتیم، مگر چه کار کردیم؟ فرار نکردیم که، می‌خواستیم از دوستانمان یادگاری داشته باشیم. این چه جرمی است که باید این‌قدر به خاطر آن ما را تحقیر کنند و سر ما داد بزنند و جلوی همه ما را ضایع کنند؟»

آلیس؛ یک دانش‌آموز دبیرستانی دیگر می‌گوید: «مدرسه ما جزو مدارس خیلی خوب شهر است، به سخت‌گیری هم معروف است، ولی پدر و مادرها هم همیشه از حق بچه‌هایشان دفاع می‌کنند. با این حال معلم‌ها، معاون و ناظم همیشه یک داستانی دارند. مثلاً مدرسه ما پله زیاد دارد و واقعا چاره‌ای غیر از استفاده از آسانسور نیست. بعد اگر ببینند که لاک زده‌اید یا مثلاً مانتوتان کوتاه است، جریمه‌تان می‌کنند که از پله‌ها بروید. یا بدون اینکه به ما بگویند به اولیا خبر می‌دهند که در مدرسه چه شده. بعد بچه‌ها باید جلوی پدر و مادرشان از خودشان دفاع کنند. این کارها خیلی زشت است و توهین به بچه‌ها و شعور آنهاست، ولی چون مدرسه خوبی است به ما می‌گویند که باید مراقب باشیم و اداره این چیزها را از ما می‌خواهد.»

زهرا؛ یک دانش‌آموز دبیرستانی دیگر هم از چیزهایی شبیه همین ناراضی است: «بعضی بچه‌ها هستند که مدام در مدرسه و در هر جای دیگری که هستند، دراما درست می‌کنند. همیشه در حال دعوا یا ایجاد مساله هستند. یا درس نمی‌خوانند، یا کارهایی می‌کنند که مدرسه آنها را قبول نمی‌کند. مدرسه هم با اینها مرتب برخورد می‌کند، جلوی در نگه می‌دارد و از کلاس بیرون می‌کند، یا می‌گوید بروند خانه و از این چیزها. ولی بعضی از بچه‌ها هستند که ناظم و معلم‌ها برای اینکه آنها را درس عبرت کنند با آنها شدیدتر برخورد می‌کنند. مثلاً یک دانش‌آموزی که هیچ‌وقت دیر نمی‌آید را اگر یک بار دیر بیاید

میخواهند تنبیه کنند. یا کسی که همیشه مرتب و منظم است را اگر یکبار لباسش کوتاه باشد یا شلوار جین پوشیده باشد، خیلی بیشتر اذیت میکنند تا آن دانش‌آموزی که همیشه دراما درست میکند و همه در جریان مشکلاتش با مدرسه هستند. اصلاً هیچ احترامی برای ما قائل نیستند و هیچ درکی نشان نمی‌دهند. فقط می‌خواهند حرف خودشان را به کرسی بنشانند و بعد با بچه‌هایی که همیشه به حرف کادر مدرسه گوش می‌کنند خیلی بدتر رفتار می‌کنند تا بچه‌هایی که بی‌نظم هستند. هیچ عدالتی در مدرسه وجود ندارد. هر کاری که خودشان بخواهند انجام می‌دهند، ما هم نمی‌توانیم اعتراض کنیم. اگر اعتراض کنیم می‌گویند پرو و بی‌ادب هستید و باز بدتر می‌کنند.»

معلمان هم دل‌های پر و توان محدودی دارند طرف دیگر این درگیری که هیچ دانش‌آموزی نیست که خاطره‌ای از آن نداشته باشد، مسوولان مدارس هستند که در توصیف بچه‌ها، نا‌عادلانه، تند و بی‌ملاحظه رفتار می‌کنند. تلاش‌هایی ما برای صحبت با بسیاری از مقامات مدارس بی‌نتیجه بوده است. اغلب کسانی که از مصاحبه خودداری کرده‌اند، گفته‌اند که اجازه صحبت ندارند یا مایل نیستند در مورد موضوع خشونت سیستماتیک در مدارس صحبت کنند. یک معاون مدرسه با بیش از دو دهه سابقه که در یکی از مناطق جنوب شهر تهران کار می‌کند، از این قاعده همکارانش مستثنی بود و تن به مصاحبه در مورد وضعیت حاکم بر مدارس داد. او در این مورد می‌گوید: «از نظر بچه‌ها، اولیا دانش‌آموزان، اداره و حتی افکار عمومی، معاون و ناظم مدارس همیشه در هر موضوعی مقصر اول هستند. بچه‌ها و اولیا توقعات بسیار زیادی از مدارس دارند. اولیا به خصوص در مناطقی که از نظر اقتصادی ضعیف‌تر هستند، اغلب بچه‌ها را در سنین ده، دوازده سالگی دیگر به کلی به حال خود رها می‌کنند و انتظار دارند مدرسه آنها را برای‌شان بزرگ کنند. بچه‌ها هم که اغلب تک‌فرزند هستند، هیچ آمادگی اجتماعی در خانه‌هایشان کسب نمی‌کنند. آنها که از خانه‌های متعارف می‌آیند، معمولاً بسیار طلبکار هستند، آنهايي هم که از خانه‌های از هم گسیخته می‌آیند، هیچ نظمی را نمی‌پذیرند و با همه سر جنگ دارند. فکرش را بکنید که هر سال 100 تا 300 دانش‌آموز دارید که هر کدام هزار و یک مشکل دارند، اینها نه تنها با خانه، خانواده، شهر و همه چیز مشکل دارند، بلکه به دنبال آن با کادر مدرسه هم مشکل پیدا می‌کنند. از این طرف همکاران ما هم تحت فشارهای بیرونی از جمله فشارهای اقتصادی و اجتماعی هستند. هم ناچار هستند مدارس و بچه‌ها را کنترل کنند تا بتوانند کار خودشان را پیش ببرند. نگاه کنید، بچه‌ها تحت فشار، معلم‌ها و کادر مدرسه تحت فشار، اینها در مدرسه

به هم میرسند و هیچ کدام فشاری که دیگری تحمل میکند را یا نمیدانند یا به رسمیت نمیشناسد. این میشود زمینه درگیری و برخورد. يك وقت‌هایی هست که همکار من به جوراب سفید یا لاک یا موی يك بچه پيله میکند. من نمیتوانم به او بگویم که این بچه با این مشکلات خانوادگی همین که هنوز از مدرسه فرار نکرده و هر روز صبح بیدار میشود و به مدرسه می‌آید، ما باید شکر کنیم. نمیتوانم به او بگویم که در این وضعیتی که این بچه دارد، جوراب سفید یا اینکه لاک زده باشد، اصلاً اهمیتی ندارد. من هم ناچار هستم برای اینکه بتوانم نظم را حفظ کنم، طرف همکارم را بگیرم. این است که بچه‌ها مدام احساس تنهایی بیشتری میکنند و این مساله باعث میشود که واکنش‌های تندتری هم نشان بدهند. اگر لایحه‌های حفاظتی برای بچه‌ها در برابر جامعه و خانواده وجود داشته باشد، حالا يك تشر هم به بچه بزنند، از مدرسه فرار نمی‌کند، یا نمی‌رود خودش را بکشد. اما چون این لایه‌ها وجود ندارد، بچه‌ها هم وقتی احساس فشار میکنند تصمیم آخر را می‌گیرند. همه می‌خواهند در این وضعیت معلمان را متهم کنند، چون آنها آخرین حلقه هستند. معلمانی که يك بیمه درست ندارند، اگر مریض بشوند باید تمام هزینه‌های درمان‌شان را خودشان پرداخت کنند تا شاید بعداً بتوانند مبلغی از آن را پس بگیرند. معلمانی که با هزار چالش اقتصادی و اجتماعی روبه‌رو هستند و همیشه در معرض این هستند که مورد برخورد اداری قرار بگیرند. با حداقل حقوق کار میکنند و باید پاسخگوی بسیاری از چیزهایی که هیچ ربطی به آنها ندارد، باشند. این وسط معلمان و کادر مدرسه هستند که بیشتر از همه شاهد از دست رفتن بچه‌ها هستند. بچه‌هایی که میتوانند بسیار بهتر عمل کنند، چون پول ندارند، چون کسی از آنها مراقبت نمی‌کند، چون نمیتوانند درست و غلط را از هم تشخیص بدهند، مدام در مسیرهایی می‌افتند که بعد هم نمیشود آنها را متوقف کرد. کسی اینها را نمیبیند. اما همه می‌گویند اگر آن معلم آن حرف را به آن بچه نمیزد، شاید خودکشی نمی‌کرد. خوب چرا نمی‌گویید اگر آن بچه، پدر و مادر مراقبی داشت خودکشی نمی‌کرد؟ چرا نمی‌گویید اگر آن بچه این‌قدر ناامید و ترس‌خورده نبود، خودکشی نمی‌کرد؟ چرا نمی‌گویید اگر آن بچه جایی را داشت که به آنجا فرار کند و در آنجا پناه بگیرد، خودکشی نمی‌کرد؟ من می‌خواهم در اینجا به این مساله تاکید کنم که حتماً مشکلات وجود دارد، اما مدرسه به تنهایی نمیتواند این مشکلات را حل کند. مشکلات ما ساختاری است و باید ساختاری هم حل شود. در این وضعیت مدرسه چه کاری میتواند بکند؟»

برای حل مشکل اول باید آن را به رسمیت شناخت

فاجعه که رخ می‌دهد، وقتی جسدي بر آسفالت خیابان می‌افتد و کودکی از دست می‌رود، احساسات عمومي دچار غلیان می‌شود. همه همزمان می‌خواهند همه را متهم کنند و از خودشان سلب مسوولیت کنند. کادر مدارس به صراحت می‌گویند برای آنها حفظ وضعیت از تغییر آن اولویت بیشتری دارد. «حالا هزینه آن هر چه که می‌خواهد باشد.» وجدان جمعی و افکار عمومي هم هرچند تفاسیر مختلف سیاسی و احساسی از این حوادث استخراج کند، در نهایت این مرگ‌ها را هم مثل بسیاری مرگ‌های دیگر فراموش خواهد کرد. حتی داغ بچه‌های کشته شده، پرونده‌های جنایی که گفته می‌شود در مورد آنها باز شده است، بازخواست‌هایی که گفته می‌شود قرار است انجام شود، همه در خفا به فراموشی سپرده خواهد شد. خون بچه‌ها در زمین فرو می‌رود و تمام کسانی که حفظ وضعیت موجود را به تغییر آن ترجیح دادند، هم در نهایت با گفتن اینکه «مجبور بودیم» وجدان خود را آسوده خواهند کرد.

هزینه‌های انسانی، اغلب آن بخشی از هزینه‌ها هستند که در حساب و کتاب هیچ کسی جایی ندارند. یکی از بچه‌ها افغانی بوده و مهم نیست، یکی دیگر می‌خواسته از مدرسه فرار کند و مهم نیست، دیگری زودرنج بوده و مهم نیست، دیگری دیرفهم بوده و مهم نیست. اولویت در حال حاضر برای کسانی که مدیریت منابع را در اختیار دارند، جایی به غیر از حفظ امنیت و جان دانش‌آموزان، جایی به غیر از بازاندیشی در مورد خشونت سیستمی در نهاد آموزش ابتدایی کشور قرار دارد و تا آن زمان به غیر از پاسخ‌های فردی به مشکلات جمعی، کار چندانی از دست کسی بر نمی‌آید. معاون مدرسه‌ای که با من صحبت کرده است، می‌گوید: «هم کادر آموزش و پرورش و هم دانش‌آموزان نیاز به مراقبت‌های بهداشت روان بسیار بیشتری دارند. خیلی از اعضای کادر آموزش و پرورش زیر فشارهای موجود له شده‌اند و واقعا نیاز به استراحت دارند. اما در مورد بچه‌ها باید فکر دیگری کرد. نهاد مشاوره که الان در مدارس کار می‌کند، بیشتر يك مساله است تا يك راه‌حل. آنها با بچه‌ها دوست نیستند. با كوچك‌ترین ناراحتی بچه‌ها را به هسته‌های مشاوره اداره می‌فرستند که باعث ایجاد پرونده برای دانش‌آموزان می‌شود و هزینه‌های بعدی خیلی بیشتری به همراه دارد. با این وضعیت کسی نمی‌تواند از بچه‌ها مراقبت کند، کادر هم که به امان خدا رها شده است و مساله به سمت اصلاح شدن پیش نمی‌رود.»

گزارش اختصاصی «اعتماد» از جزییات

خودکشی «سوگند زمانپور» دانش‌آموز ۱۷ ساله در بندر ماهشهر

پایان «سوگند»

پدر سوگند زمانپور: دخترم به خاطر يك
مشاجره دوستانه اين اقدام را انجام داد و
عجولانه تصميم به خودکشی گرفت علي بذرافشان،
روانشناس باليني و روان‌درمانگر: خودکشی
دومين عامل مرگ و مير در بين افراد ۱۰ تا
۲۴ سال است

بهاره شبانکاريان

توضیح «اعتماد»: طی چند روز گذشته خبر خودکشی يك نوجوان ۱۶ ساله
در مسجد سليمان واقع در استان خوزستان در فضاي مجازي سر و صدا
کرده، چراکه مساله خودکشی سريالي نوجوانان در اين يکي، دو ماه
اخير قوت گرفته است؛ «آرزو خاوري، آيناز کريمي و سوگند زمانپور»
هر کدام به دلایلي به زندگي خود پایان داده‌اند. «اعتماد» پيش از
اين در شماره ۵۹۰۴ گزارشي با عنوان «خودکشی دانش‌آموز ۱۷ ساله به
خاطر تهديد به اخراج از مدرسه» منتشر کرد و به موضوع خودکشی آرزو
خاوري و آيناز کريمي پرداخته است، اما حالا مساله خودکشی «سوگند
زمانپور» مطرح شده و «اعتماد» پس از انتشار خبري کوتاه در مورد
خودکشی سوگند که فقط در حد اشاره به نام و نام‌خانوادگي، سن و شهر
سکونت اين نوجوان بوده درصدد برآمده تا آن را از خانواده او
پيگيري و جزييات بيشتري در راستاي صحت و سقم اين خبر منتشر کند.
طبق صحبت‌هاي پدر «سوگند زمانپور» براي «اعتماد» آنها نه در مسجد
سليمان زندگي مي‌کرده و نه سوگند ۱۶ ساله بوده است، بلکه سوگند ۱۷
سال داشته و آنها ساکن بندر ماهشهر بوده‌اند. سوگند، دختر نوجوان
۱۷ ساله، اول آذر ماه جاري به علت مشاجره با دوستان صميمي خود به
زندگي‌اش پایان داده است.

بخش اول: راوي سخن مي‌گويد

نمیدانم از کی به فکر خودکشی افتاد. بعد از بگومگو با همکلاسی‌هایم؟ بعد از ۱۶ سالگی؟ وضعیتی که برایش در مدرسه به وجود آمد چقدر در تصمیمش موثر بود؟ شاید اشتباه باشد اگر بگویم خودش را تنها به خاطر فشار روانی کشت که بعد از بحث با دوستان صمیمی‌اش در مدرسه بر او وارد آمد. آن روز زمین زیر پایش داشت دهان باز می‌کرد. نمی‌توانست افکارش را تغییر بدهد، کجا می‌توانست برود؟ می‌دانست چه سرنوشتی در انتظارش است. در زندگی‌اش هیچ نقطه اتکایی باقی نمانده بود، ولی سوگند در یک مورد اشتباه کرد؛ فکر می‌کرد همه چیز همیشه همان‌طور می‌ماند؛ همان مدرسه، همان دوستان، همان موقعیت، همان افکار و همان فضای سرد و ترس. این بی‌آیندگی، بی‌روایی، ناتوانی از تصور زندگی به شکلی دیگر بود. تقریباً امکان نداشت، سوگند به خود دلگرمی بدهد که این دوران گذراست، خواهد گذشت و باید بگذرد. فکر می‌کرد وضع همیشه همان جور می‌ماند و نمی‌توان تغییرش داد. به نظر می‌رسد گمان می‌کرد به زندگی محکوم شده است...

بخش دوم: پدر سوگند سخن می‌گوید

«حسن زمانپور» پدر سوگند است. در منطقه آزاد بندر ماهشهر در شرکت نفت کار می‌کند. او به «اعتماد» می‌گوید: «اینکه برخی خبرگزاری‌ها یا بعضی افراد در فضای مجازی به اشتباه نوشتند؛ دخترم به خاطر فقر خودکشی کرده، دروغ است. وضع مالی ما خوب است و دست‌مان به دهن‌مان می‌رسد. سوگند تنها دخترم بود. درست است دو پسر دیگر بعد از سوگند دارم، اما او فرزند بزرگم بود. هر چه می‌خواست برایش فراهم می‌کردم. سوگند خیلی عجولانه این اقدام را انجام داد و آن لحظه نه به من و نه به مادرش و نه به هیچ چیز دیگر فکر نکرد.»

زمانپور در ادامه می‌گوید: «سوگند فقط به خاطر مشاجره با همکلاسی‌ها و دوستان صمیمی‌اش عجولانه تصمیم گرفت و این اقدام را انجام داد؛ کل داستان همین است نه می‌خواهم آن را تغییر بدهم و نه چیزی را پنهان کنم. من سوگند را در ناز و نعمت بزرگ کردم. سوگند آخرین درخواستش از من لپ‌تاپ بود که برایش خریده بودم. حتی قرار بود از فردای همان روز آخر، خودم به او رانندگی یاد بدهم، اما نشد. به قدری صحبت از آن روز برایم سخت است که نمی‌دانم چطور تعریف کنم.»

پدر سوگند در پاسخ به اینکه آن روز وقتی دخترتان از مدرسه آمد صحبتی در مورد مساله خاصی نکرده، می‌گوید: «آن روز طبق معمول از مدرسه آمد و وارد اتاقش شد. همیشه عادت داشت در اتاقش را ببندد و

ما هم هیچ وقت بدون اجازه وارد حریم خصوصی او نمی‌شدیم. حتی اگر در اتاقش هم باز بود ما در می‌زدیم و وارد اتاقش می‌شدیم. سوگند از ساعت ۷ تا ۱۱ شب در اتاقش بود و وقتی نگران شدم و وارد اتاقش شدم با آن صحنه وحشتناک مواجه شدم. فکر نمی‌کنم هیچ پدری بتواند با چنین صحنه‌ای روبه‌رو شود. سوگند طناب را دور گلویش پیچیده بود...»

زمانپور در ادامه می‌گوید: «از خانواده یا دوستان سوگند شکایت نکردم، چون میدانم ماجرای خاصی نبوده و فقط يك مشاجره دوستانه بوده و مطمئن هستیم سوگند فقط عجلانه این تصمیم را گرفته است.»

بخش سوم: يك روان‌شناس سخن می‌گوید

«علي بذرافشان» روان‌شناس بالینی و روان‌درمانگر در مورد خودکشی نوجوانان به «اعتماد» می‌گوید: «خودکشی یکی از شرایط اورژانسی در روانپزشکی و روانشناسی است و به عنوان دومین عامل مرگ و میر در بین افراد 10 تا 24 ساله رتبه‌بندی می‌شود. به دلیل برخی حساسیت‌ها و ملاحظات، آمار خیلی دقیقی در این زمینه منتشر نمی‌شود، اما چیزی که مشخص است در طول سال‌های گذشته نرخ خودکشی افزایش یافته و این نشان‌دهنده لزوم اهمیت و پرداختن به این مقوله است. طبیعتاً این پدیده در نوجوانان هم دردناک‌تر و هم پیچیده‌تر است. نوجوانی به دلیل بروز برخی تغییرات زیستی-هورمونی به توفانی تشبیه می‌شود که گذر از این سن را دشوارتر می‌سازد. در نتیجه بسیار مهم است، بررسی شود که چرا يك نوجوان اقدام به خودکشی می‌کند! معمولاً وقتی با والدین و اطرافیان نوجوانی که اقدام به خودکشی کرده است صحبت می‌شود، اغلب اذعان می‌کنند که نوجوان‌شان خیلی يك دفعه‌ای دست به این عمل زده و از قبل هیچ نشانه‌ای مبنی بر این اقدام نبوده است، اما مطالعات در این زمینه چیز دیگری را نشان می‌دهند.»

بذرافشان در پاسخ به سؤالاتی از جمله اینکه در ذهن افراد خودکشی‌کننده چه می‌گذرد؟ آیا می‌توان پیش‌بینی کرد که چه افرادی بیشتر در معرض خطر اقدام به خودکشی هستند و آیا راهکارهایی برای پیشگیری از اقدام به خودکشی در نوجوانان وجود دارد، می‌گوید: «اصولاً نوجوانان با مجموعه‌ای از عوامل پرخطر روبه‌رو هستند از جمله اختلالات روانپزشکی مثل افسردگی، اضطراب و تروما، همچنین عواملی مثل انزوای اجتماعی، قلدری همسن و سال‌ها، فشار تحصیلی و ... چیزی که بیشتر در این سال‌های اخیر همکاران روانپزشک و روانشناس به آن پرداخته‌اند و البته به درستی نیز به آن اشاره کرده‌اند، وجود برخی اختلالات روانپزشکی است که می‌تواند به عنوان زمینه افکار خودکشی

وجود داشته باشد. با این حال همیشه این نگرانی وجود دارد که به مسائلی از جمله خودکشی از یک بعد نگاه شود. به نظر می‌رسد وجود اختلالات روانپزشکی به تنهایی نمی‌تواند همیشه توضیح‌دهنده مناسبی برای خودکشی باشد یا بهتر است این سوال مطرح شود که خب برای مثال اگر فرض را بر این بگذاریم که علت خودکشی فردی، افسردگی است، چرا سایر افرادی که مبتلا به افسردگی هستند دست به خودکشی نمی‌زنند؟ چرا فقط برخی افسرده‌ها اقدام به خودکشی می‌کنند؟ به نظر می‌رسد این موردی است که روانپزشکی از توضیح آن عاجز مانده است. از طرفی این نگرانی هم وجود دارد که توجه بیش از حد به اختلالات روانپزشکی به عنوان تنها عامل خطر خودکشی ما را از پرداختن به برخی علل دیگر دور کند. این در حالی است که در سال‌های اخیر این نگرانی وجود دارد که نکند در بعضی موارد به جای حل کردن بعضی مسائل ریشه‌ای، برخی مسوولان صرفاً با برچسب زدن به افراد و ارجاع آنها به مراکز روانپزشکی بخواهند موضوع را سر هم بندی کنند.»

این روانشناس بالینی در ادامه می‌گوید: «با این مقدمه می‌توان به این موضوع پرداخت که چرا افراد اقدام به خودکشی می‌کنند و در سرشان چه می‌گذرد. در این رابطه نظریات بسیاری از تقریباً 120 سال گذشته وجود دارد. یکی از این نظریات این است که خودکشی در حقیقت نوعی ابراز خشم یا نفرت به فرد دیگر یا جامعه است که شخص چون نمی‌تواند یا نمی‌خواهد این خشم و نفرت را به دیگری بروز بدهد، آن را نسبت به خودش ابراز می‌کند و دست به این اقدام می‌زند. برای مثال نوجوانی که در برخورد با فشارهای والدین یا مثلاً سختگیری‌های محیط آموزشی یا جامعه دست به خودکشی می‌زند، ممکن است در این طبقه قرار بگیرد. اقدام به خودکشی در این نوجوان به نوعی ابراز خشم و نفرت نسبت به این افراد یا قوانین سختگیرانه محیط زندگی او است. پس این دیدگاه که ما خودکشی را یک رفتار منفعلانه بدانیم و فردی که خودکشی می‌کند را به عنوان فردی نگاه کنیم که اهل عمل نیست، سریع جا می‌زند و منفعل است و زود تسلیم می‌شود به هیچ عنوان درست نیست. در حقیقت فرد با این اقدام می‌خواهد به اطرافیان بگوید که من از شما و از وضعیت موجود نفرت دارم و عصبانی هستم پس خودم را می‌کشم تا تو همیشه عذاب وجدان داشته باشی، تا تو داغدار باشی و تا آخر عمر از اینکه قدر مرا ندانستی در عذاب بمانی! از جمله نظریات پرطرفدار و معتبر علمی، نظریه درد روانی یا روان‌درد است؛ روان‌درد شبیه به سردرد یا مثلاً کم‌درد است. در حقیقت برخی دانشمندان این حوزه معتقدند همین‌طور که ما سردرد می‌گیریم و از این درد رنج می‌بریم، افرادی که اقدام به خودکشی می‌کنند نیز به

نوعی در روان خود احساس درد و رنج می‌کنند یا اصطلاحاً روان‌شان درد می‌کند.»

بذرافشان می‌گوید: «در حقیقت خودکشی و تصمیم به اقدام برای خودکشی به نوعی تلاشی است که فرد انجام می‌دهد تا از این درد و رنج خود را خلاص کند. البته باید چند نکته را حتماً مدنظر گرفت؛ چراکه توجه به این نکات باعث می‌شود درک بهتری از این پدیده و همین‌طور فردی که فکر خودکشی دارد، داشته باشیم و همین باعث می‌شود که بتوانیم اقدامات موثرتر و البته به موقع‌تری داشته باشیم. اولین نکته این است که باید بدانیم فکر خودکشی، ناپایدار و کوتاه است؛ یعنی وقتی که فکر خودکشی به ذهن افراد می‌رسد یا در این راستا اقدام می‌کنند یا پس از مدتی از شر این فکر خلاص می‌شوند. پس دانستن این نکته به ما کمک می‌کند که بدانیم اگر بتوانیم اقداماتی انجام بدهیم که فاصله مناسبی را بین فکر خودکشی و اقدام به خودکشی ایجاد کنیم، می‌توانیم موقتاً جلوی یک فاجعه را بگیریم و وقت کافی برای اقدامات درمانی بعدی خواهیم داشت. نکته مهم بعد این است که تمامی افراد خودکشی‌کننده دارای نوعی تردید و دودلی هستند؛ هم می‌خواهند اقدام کنند و هم تردید دارند و به نوعی نمی‌خواهند دست به خودکشی بزنند. البته این به این معنی نیست که ما در برخورد با فردی که افکار خودکشی دارد به این فکر کنیم که خب این افکار بی‌اهمیت هستند و این فرد هرگز این کار را نمی‌کند یا فقط یک نمایش است! پس باید دقت کرد که اگر این حالت‌های شک و دودلی را در فرد مشاهده کردیم بنا را بر این نگذاریم که نه این فرد اگر می‌خواست خودش را بکشد خب می‌کشت. پس این دودلی یعنی واقعاً چنین تصمیمی ندارد. به همین دلیل است که شماره‌های اورژانس اجتماعی و ... وجود دارند و دائماً از افراد می‌خواهند در صورتی که فکر خودکشی دارند با این شماره‌ها تماس بگیرند یا با متخصص‌های روانپزشکی و روانشناسی در ارتباط باشند.»

بذرافشان می‌گوید: «مساله مهم دیگر که باید به آن توجه کرد، این است که خودکشی یک اتفاق یا تصمیم یک نفره نیست؛ یعنی بعضی اوقات فرد در رابطه با شخص دیگر خودش را می‌کشد. مثلاً نوجوانی که از درون احساس شرم و ناکافی بودن دارد به این فکر می‌کند که اگر من نباشم، خانواده دیگر بابت شکست‌ها و ضعف‌های من سرافکنده نمی‌شود یا مثلاً نوجوانی ممکن است فکر کند حالا که پدر و مادر من اینقدر زحمت می‌کشند و شبانه‌روز کار می‌کنند ولی باز احساس می‌کنند که نمی‌توانند از پس هزینه‌های زندگی بر بیایند شاید با نبودن من این هزینه‌ها

کمتر شود و بتوانم از این طریق کمکی به آنها بکنم. گاهی هم نوجوان فکر می‌کند که با خودکشی می‌تواند احساس پشیمانی و عذاب وجدان ابدی در والدین، جامعه یا مثلا پرسنل فضای آموزشی ایجاد کند و از این طریق خشم خود را به آنها نشان می‌دهد، اما یکی از ابرنظریه‌ها برای توضیح اینکه چرا افراد اقدام به خودکشی می‌کنند، نظریه ناامیدی در خودکشی است. در حقیقت طبق این نظریه، ناامیدی هسته اصلی در خودکشی است. در شکل‌گیری ناامیدی همیشه پای یک اتفاق منفی در میان است؛ نوجوانی که در یک آزمون ورودی مهم شکست می‌خورد، شکست و جدایی در یک رابطه عاطفی، بیماری یا مرگ عزیز، درگیری مکرر در محیط آموزشی، به هم ریختگی اوضاع اقتصادی خانواده و جامعه که نوجوان را از رسیدن به آرزوهایش دور می‌کند، جابه‌جایی از محله یا مدرسه مورد علاقه، مهاجرت، طرد شدن از گروه همسالان، ابتلا به بیماری و ... از جمله اتفاقات منفی هستند که می‌تواند برای نوجوانان رخ بدهد.»

او در ادامه می‌گوید: «بعد از این اتفاقات منفی، سه واقعه در فرد رخ می‌دهد که نهایتاً منجر به شکل‌گیری ناامیدی و سپس هم ایجاد افکار خودکشی در نوجوان می‌شود. نوجوانان به دلیل عدم رشد و شناخت کافی این اتفاق بد را درونی، پایدار و همه‌گیر می‌دانند. یعنی فکر می‌کند وقتی فلان اتفاق برایش افتاده به خاطر این است که بدبخت هست و بی‌عرضه یا بدشانس و به درد نخور؛ (احساسات درونی). فکر می‌کند همیشه همین اتفاقات برای او می‌افتد و او هم همیشه خراب می‌کند، همیشه باعث شرمندگی و سرافکنندگی والدینش می‌شود؛ (احساسات پایدار). گاهی هم فکر می‌کند که در همه حوزه‌های زندگی‌اش همین قدر بی‌کفایت، بدبخت و بدشانس است؛ (همه‌گیری). عامل دیگر که باعث می‌شود ناامیدی در ذهن نوجوان شکل بگیرد، رخدادهاي بعد از این اتفاق منفی است. یعنی نوجوان وقتی يك اتفاق منفی برایش می‌افتد بلافاصله به آن شاخ و برگ می‌دهد و به تبعات منفی آن به‌طور گسترده‌ای در ذهنش می‌پردازد. مثلا وقتی با کادر مدرسه بر سر موضوعی به مشکل می‌خورد (اتفاق منفی) به این فکر می‌کند که چرا مدیر این رفتار را با او دارد، اصلا همه از او بدشان می‌آید، همه از او ایراد می‌گیرند، فلان معلم هم از او خوشش نمی‌آید، در فلان جمع دوستان هم او را کنار گذاشتند و ... و بعد به تبعات آن شاخ و برگ می‌دهد. حالا که این درگیری اتفاق افتاد، حتما مدیر با او لج می‌کند و به بقیه معلم‌ها هم می‌گوید، دیگران هم نظرشان راجع به او عوض می‌شود، بعد حتما پدر و مادر او هم از مدیر طرفداری می‌کنند و با مدیر همراه می‌شوند، فلان تنبیه‌ها را برایش در نظر می‌گیرند، تنها و

بيكس ميشود، ديگر كسي را ندارد و ... نهايتا سومين عنصري كه دخيل ميشود و يك اتفاق منفي را تبديل به نااميدي ميكند، احساس بيكفايتي كردن است. نوجوان احساس ميكند كه اينقدر بيكفايت و ناتوان است كه نتوانسته از پس اين اتفاق منفي بر بيايد و آن را مديريت كند و به همين دليل اين آوار بر سرش خراب شده است.»

اين روانشناس باليني همچنين ميگويد: «در نتيجه در جواب به افراي كه ميپرسند مدير مدرسه با همه دانشآموزان فلان برخورد تند را ميكند، چرا ديگران اقدام به خودكشي نكردند و فقط فلان دانشآموز اين كار را كرد بايد اين پاسخ را داد كه وقتي شما در يك جمع بزرگ قرار داريد و فردي كه سرماخورده عطسه ميكند، همه ميتلا به سرماخوردگي نميشوند؛ فقط ممكن است يكي، دو نفر سرما بخورند. با اين حال شما نميتوانيد آن يكي، دو نفر را مقصر بدانيد و بگوييد چرا سرما خورده ايد! بلکه بايد فردي كه رعايت بهداشت را نكرده است، سرزنش كنيد. در پديده خودكشي هم به همين صورت است. بايد به عوامل بي توجه كرد كه باعث ميشود يك نوجوان به فكر خودكشي بيفتد. در نتيجه براي پيشگيري از اتفاقات اينچنيني ميتوان به راهكارهاي بي توجه كرد؛ ۱) با نوجوان بايد راجع به موضوعات سلامت رواني و مراجعه به روانشناس و روانپزشك به راحتي صحبت كرد و به آنها گفته شود كه در صورت نياز حتما ميتوانند از اين متخصصان كمك بگيرند. ۲) مسوولان آموزش و پرورش بايد در اين زمينه آموزشهاي لازم را بينند تا بتوانند به درستي و در کوتاه ترين زمان ممكن دانشآموزان نيازمنند به خدمات سلامت رواني را به مراکز ذيصلاح ارجاع بدهند. ۳) روابط نزديك و توام با همدلي و درك ميتواند يكي از مهم ترين عوامل محافظت كننده در نوجوانان براي پيشگيري از اقدام به خودكشي باشد. ۴) به نوجوان بايد آموزش داده شود كه شماره 123 اورژانس اجتماعي ميتواند هنگامي كه افكار خودكشي وجود دارد به آنها كمك كند. ۵) بايد وسايلي كه امكان خودكشي را ساده تر ميسازد مثل داروها، اسلحه، مواد شيميايي و ... از دسترس آنها دور كرد، چراكه فكر خودكشي سريع ولي ناپايدار است. گاهي همين ايجاد فاصله زماني براي دسترسي به وسايل خودكشي ميتواند نوجوانان را از فكر خودكشي منصرف سازد. ۶) دولت بايد برنامه هاي آموزشي در اين زمينه براي والدين و مسوولان محلي تدارك بينند. ۷) دولت همچنين بايد براي برخي مسائل كلان همچون اقتصاد، قوانين سختگيرانه، محدوديتهاي اجتماعي، تبعيضهاي جنسيتي و ... برنامه هاي جدي تدارك بينند و در اجراي برخي از اين قوانين بازبيني هاي جدي و فوري اتخاذ كند، چراكه نوجوانان سرمايه هر كشوري هستند و آسيب به اين سرمايه ها، جبران نا پذير

□□□□□□ 1403 □□□ 17 □□□□□□ □□□□□□ □□□□□□